

کار، کار انگلیس‌هاست

در ایران قدیم، هرگاه اتفاقی عجیب، پیچیده یا غیرقابل فهم رخ می‌داد، کسی در گوشه‌ای با اطمینان می‌گفت: «کار، کار انگلیس‌هاست.» این جمله گاهی تحلیل سیاسی بود، گاهی نظریه توطئه و اغلب راهی آسان برای توضیح جهانی که پیچیدگی آن از حوصله ما بیشتر بود. هر جا علت را نمی‌فهمیدیم، انگشت اتهام را به سوی لندن می‌گرفتیم و با خیال راحت پرونده را می‌بستیم. اما امروز، به شکلی طنزآمیز، بخشی از حقیقت نهفته در همان جمله قدیمی، درست جلوی چشمانم ظاهر شد.

با یکی از پزشکان آلمانی نشسته بودیم و درباره کار، پزشکی و وضعیت اقتصادی صحبت می‌کردیم. میان گفت‌وگو، نگاهی به ساعتش انداخت و گفت: «بیش از سی دقیقه وقت ندارم. دامادم می‌آید دنبالم؛ قرار مهمی داریم.» ... پنج دقیقه هم نگذشته بود که مردی وارد شد، سلام کرد و کنار ما نشست. برایش قهوه سفارش دادم و از سر کنجاوی پرسیدم: «شغل‌تان چیست؟» گفت: «بیش از بیست سال است که در کارخانه رولزرویس در حومه برلین کار می‌کنم.»

نام رولزرویس بلافاصله ذهن انسان را به اتومبیل‌های اشرافی، موتور هواپیما و گذشته صنعتی بریتانیا می‌برد. پرسیدم: «با این وضعیت آشفته، جنگ روسیه و اوکراین و بحران‌هایی که سراسر اروپا را درگیر کرده، اوضاع کارتان چگونه است؟» بی‌هیچ مقدمه‌ای گفت: «جنگ به نفع ما شده است؛ هم جنگ در اروپا و هم درگیری‌های تازه‌تر در خاورمیانه. تا چند سال پیش شرکت قصد داشت تعداد زیادی از کارکنان را تعدیل کند، اما اکنون تعداد نیروهای ما حدود سی درصد افزایش یافته است.»

پرسیدم: «دقیقاً چه چیزی تولید می‌کنید؟» گفت: «قطعات و سامانه‌های انتقال قدرت برای هواپیما، جت و پهپاد.» در همان لحظه، گفت‌وگو دیگر برایم درباره شغل یک مرد آلمانی نبود. ناگهان تصویری روشن از منطق جهان مدرن در برابر چشمانم شکل گرفت: جایی در خاورمیانه، خانه‌ای ویران می‌شود؛ جایی در اروپا، خط تولیدی گسترش می‌یابد. کودکی با صدای پهپاد از خواب می‌پرد؛ کارگری در کارخانه‌ای دیگر قرارداد تازه‌ای امضا می‌کند. در کشوری، مردم نگران نان، دارو و امنیت فرزندان خود هستند؛ در کشوری دیگر، نمودار سفارش‌ها بالا می‌رود و بخش منابع انسانی برای جذب نیروی تازه آگهی منتشر می‌کند.

پرسیدم: «رولزرویس که روزگاری کاملاً انگلیسی بود. هنوز هم صاحبان اصلی آن انگلیسی‌اند؟» گفت:

«بله، ساختار اصلی و مالکیت شرکت همچنان بریتانیایی است.» در آن لحظه، همان جمله قدیمی ایرانی دوباره در ذهنم زنده شد: کار، کار انگلیس‌هاست. اما این بار نه به معنای کودکانه نظریه‌های توطئه، بلکه در معنایی بسیار واقعی‌تر و تلخ‌تر: انگلیسی‌ها و دیگر قدرت‌های صنعتی، لزوماً جنگ‌ها را به‌تنهایی به وجود نمی‌آورند، اما خوب می‌دانند چگونه از جنگی که در نقطه‌ای دیگر شعله‌ور شده، برای تقویت صنعت، اشتغال، صادرات و قدرت راهبردی خود بهره ببرند.

به یاد هشدار برتولت برشت افتادم؛ هشدار درباره نادانی‌ای که نه بی‌گناه است و نه بی‌هزینه. در همان لحظه از خود پرسیدم: ما ایرانیان در کجای این معادله ایستاده‌ایم؟ ما مشغول چه هستیم؟

بخشی از جامعه ایرانی، چه در داخل و چه در خارج، روز و شب خود را صرف دشنام، اتهام، تحقیر و حذف دیگری می‌کند. یکی دیگری را حکومتی می‌نامد، آن یکی این را وطن‌فروش؛ یکی برای بمباران شادی می‌کند، دیگری هر انتقادی را خیانت می‌داند. بازار برجسبزی چنان گرم است که گویی تنها صنعت واقعاً شکوفای ما، تولید دشمن داخلی است. ما یکدیگر را می‌دریم و دیگران برای جنگ ما قطعه تولید می‌کنند.

ما درباره اینکه چه کسی خائن‌تر است ساعت‌ها فریاد می‌زنیم و آنان محاسبه می‌کنند چگونه از بحران ما اشتغال، فناوری، قرارداد و نفوذ بیشتری به دست آورند. ما پرچم‌ها را به صورت یکدیگر می‌کوبیم؛ آنان سهام شرکت‌های دفاعی را بالا می‌برند. ما تاریخ را به میدان تسویه حساب تبدیل کرده‌ایم؛ آنان آینده را به خط تولید سپرده‌اند.

طنز تلخ ماجرا آن است که سپس همان قدرت‌ها با نگاهی از بالا، ما را «کشورهای جهان سوم» می‌نامند؛ و شاید دردناک‌تر از این عنوان، آن باشد که گاهی خود ما برای اثبات آن هرچه در توان داریم انجام می‌دهیم.

جهان سوم فقط جغرافیا نیست. جهان سوم، پیش از آنکه نقطه‌ای روی نقشه باشد، نوعی ذهنیت است: ذهنیتی که به جای ساختن قدرت، به تخریب دیگری مشغول است؛ به جای نهادسازی، در جست‌وجوی منجی است؛ به جای شناخت منافع ملی، اسیر نفرت‌های سیاسی است؛ و به جای آنکه بپرسد چگونه کشور را قوی‌تر کنیم، تمام انرژی خود را صرف این می‌کند که کدام جناح باید دیگری را برای همیشه حذف کند. ما هنوز به درستی نفهمیده‌ایم که قدرت ایران متعلق به هیچ حکومت خاصی نیست.

ایران پیش از جمهوری اسلامی وجود داشته و پس از آن نیز، اگر ما اجازه دهیم، وجود خواهد داشت. حکومت‌ها می‌آیند و می‌روند، اما جغرافیا، مردم، منابع، زیرساخت، دانش، صنعت و ظرفیت ملی باقی می‌مانند. تضعیف ایران، صرف‌نظر از اینکه چه کسی بر آن حکومت می‌کند، در نهایت تضعیف همه ایرانیان است.

ممکن است حکومت را نقد کنیم. ممکن است خواهان اصلاح، گذار یا تغییر کامل آن باشیم. اما اگر در این مسیر، اقتصاد، صنعت، امنیت، تمامیت ارضی و سرمایه انسانی کشور نابود شود، پیروزی سیاسی ما بر ویرانه‌ای اتفاق خواهد افتاد که دیگر چیزی برای اداره کردن در آن باقی نمانده است. در سیاست جهانی، اخلاق اهمیت دارد، قانون اهمیت دارد و مشروعیت اهمیت دارد؛ اما در لحظه بحران، نخستین زبانی که قدرت‌ها می‌فهمند، زبان توانمندی است. کشوری که قدرت اقتصادی، علمی، صنعتی، نظامی و نهادی نداشته باشد، حتی اگر اخلاقی‌ترین سخنان را بر زبان بیاورد، ممکن است به موضوع تصمیم دیگران تبدیل شود.

برای چنین کشوری، قراردادها در پایتخت‌های دیگر نوشته می‌شوند، امنیتش در اتاق‌های خارجی سنجیده می‌شود و آینده‌اش به سود و زیان دیگران پیوند می‌خورد. به همین دلیل، مسئله بنیادین ایران پیش از هر چیز باید ساختن قدرت ملی باشد؛ نه قدرت یک حکومت، بلکه قدرت یک ملت.

قدرتی متکی بر صنعت، آموزش، فناوری، نهاد، قانون، انسجام اجتماعی و استقلال تصمیم‌گیری. آزادی بدون قدرت ملی می‌تواند به آزادی‌ای تحت قیمومت دیگران تبدیل شود. دموکراسی بدون دولت توانمند ممکن است در برابر نخستین بحران فروپاشد. و استقلال بدون اقتصاد و صنعت، چیزی جز شعاری زیبا بر کاغذ نخواهد بود. قدرت، البته نباید جای آزادی را بگیرد؛ همان‌گونه که امنیت نباید بهانه سرکوب شود. اما آزادی، عدالت و دموکراسی نیز در خلأ قدرت ملی دوام نمی‌آورند. کشوری که توان دفاع از موجودیت و منافع خود را ندارد، فرصت چندانی برای تحقق مطالبات دیگر نخواهد یافت.

نخست باید خانه پابرجا باشد تا بتوان درباره شیوه اداره اتاق‌هایش گفت‌وگو کرد. هنگامی که آن مرد از رشد سی‌درصدی نیروی کار کارخانه سخن می‌گفت، من فقط رونق یک شرکت را نمی‌دیدم؛ تصویری از تقسیم کار جهانی را می‌دیدم: عده‌ای جنگ را تجربه می‌کنند و عده‌ای از آن سود می‌برند. عده‌ای زیر آوار می‌مانند و عده‌ای شیف‌ت اضافه می‌گیرند. عده‌ای کشور خود را در نزاع‌های داخلی می‌سوزانند و عده‌ای همان آتش را به انرژی اقتصادی تبدیل می‌کنند. در پایان گفت‌وگو، او همراه مادرزنش رفت و من چند لحظه در سکوت به فنجان قهوه نگاه کردم.

با خود گفتم شاید آن جمله قدیمی چندان هم بی‌معنا نبود؛ اما نه به آن صورت ساده‌ای که نسل‌های گذشته تصور می‌کردند. «کار، کار انگلیس‌هاست» نه به این معنا که پشت هر حادثه‌ای مأموری در لندن نشسته و نخ‌ها را حرکت می‌دهد، بلکه به این معنا که قدرت‌های بالغ می‌دانند چگونه حتی از آشوب دیگران برای تقویت خود استفاده کنند؛ در حالی که ملت‌های نابالغ گاه حتی در لحظه خطر نیز به جای حفظ خود، به جان یکدیگر می‌افتند.

شاید تفاوت اصلی جهان اول و جهان سوم همین باشد: آن‌ها از بحران، قدرت تولید می‌کنند؛ ما از بحران، دشمن داخلی. آن‌ها برای آینده کارخانه می‌سازند؛ ما برای گذشته دادگاه. و تا زمانی که این منطق تغییر نکند، آنان گیربکس هواپیما خواهند ساخت و ما همچنان بر سر اینکه مقصر سقوطمان چه کسی بوده است، یکدیگر را متهم خواهیم کرد.

مهدی روسفید- برلن

24.07.2026